

## بیمارستان خاطره انگیز

سعید سعیدی

هر کودکی که به دنیا می آید حامل این پیام است که خداوند هنوز به خلقت بشر امیدوار است.

رابیندرانات تاگور، شاعر شهیر هندی

تأسیس ذوب آهن در منطقه لنجان اصفهان، منشاء خدمات شگرفی از هر حیث در این نقطه از کشور شد. یکی از بارزترین و چشمگیرترین این خدمات، ساخت بیمارستانی در دل شهرک مسکونی کارکنان اولیه این مجتمع صنعتی تحت نام بیمارستان «واحد» بود.

اغلب فرزندان کارکنان سال‌های ابتدایی ذوب آهن اصفهان در این بیمارستان متولد شده‌اند و از این جهت تعدادی کننده لحظات فرح‌بخشی برای آن‌هاست.

اینجانب در سال ۱۳۶۶ در فولادشهر ساکن شدم و در آبان ۱۳۶۷ چشم‌انتظار تولد اولین فرزندمان بودیم. در آن سال‌ها امکانات تاکسیرانی در فولادشهر به گستردگی امروز نبود. چندین مسافربر شخصی بودند که آن‌ها هم با تاریخ شدن هوا خیابان‌ها را ترک می‌کردند. به همین لحاظ از قبل هماهنگی‌های لازم را با دوست و همکار بسیار عزیزم آقای حسین قاصدیان که در آن زمان خودروی لادای سبزرنگی داشتند انجام داده بودم. در ساعات انتهایی پنج‌شنبه آبان که شب فوق‌العاده سردی نیز بود علایم هشدارگونه تولد فرزندم آشکار شد که پس از تماس با ایشان و حضور وی در منزل به بیمارستان واحد عزیمت کردیم.

در چشم بامدادان به بهشت برگشودن

نه چنان لطیف باشد که به دوست برکشایی

همان‌گونه که پیشتر ذکر شد این بیمارستان، لحظات شیرین و ماندگاری برای اکثر کارکنان ذوب آهن اصفهان و ساکنین منطقه لنجان رقم زده و در حاشیه زاینده‌رود با کاج‌های تاورش همیشه برای من جاودانی و رویایی است. سهراب سپهری در شعر بلند «صدای پای آب» می‌گوید:

کودکی می‌بینی

رفته از کاج بلندی بالا

جوجه بردارد از لانه نور

و از او می‌پرسی خانه دوست کجاست؟

همیشه هنگام عبور از شهرک واحد و بیمارستان کوچکش، قوه خیال من به دوردست‌ها پرواز می‌کرد و می‌دیدم که از هر کاجی، کودک معصوم و بازیگوش ذوب آهنی بالا رفته و سرگرم جوجه برداشتن از لانه نور، همزمان به دوردست‌ها خیره مانده، همان‌جایی که کارخانه ذوب آهن در پهنه دشت خفته است و با چشمانی نگران منتظر بازگشت پدر خود از کارخانه است.

به هرروی من هم از این بیمارستان، خاطره‌ای بس شگرف در سینه دارم و آن لحظه دیدار فرزندم برای اولین بار در آغوش پرستار از پشت شیشه بود. دوست داشتم آسمان مکت کند و این لحظه ناب برای همیشه جاودان بماند که البته خواسته‌ای عبث و ناممکن است، زمان بر همه ما چیره می‌شود و از همه ما عبور خواهد کرد. البته تصور خیال آن می‌تواند مجاز باشد.

جز دل من کز ازل تا به ابد عاشق رفت

جاودان کس نشنیدم که در این کار بماند

امیدوارم نگارش این خاطره، سپاسگزاری از تشکیلات ذوب آهن اصفهان به لحاظ بنیان چنین بیمارستانی نیز باشد که البته در حال حاضر دیگر وجود ندارد و بیمارستان مجهزتری در فولادشهر جایگزین آن شده است.

## بیمه نصفه و نیمه



گودرز گودرزی (مجید)

آن لحظه نمی‌دانستم روی زمین بودم یا روی ابرها، شاید هم خودم را روی آسمان می‌دیدم. خدایا بیمه تکمیلی چه قدر خوب است. پس بی‌خود نیست که همه ماهه ۲۷۰ هزار تومان از ما بچشم کم می‌کنند. نوش جانمان! از خوشی به سسکه افتادم. رسید ارزشمند را با احترام تا کردم و در همان حال طاقتم طاق شد و نتوانستم نپرسم: «بخشید! بابت سؤالی که می‌کنم جدا عذر می‌خواهم. جسارت است، حالا چه قدرش را می‌دهند؟» اولش فکر کردم شوخی می‌کند ولی جای شوخی نبود. یک‌آن به گوش‌هایم شک کردم. ضعف بینایی کم بود، حالا این یکی را کجای دلم بگذارم؟ به قولی گفتی: «یک دردم و دو دردم/ دست بریده و چشم دردم!»

گردنم را دراز کردم و سرم را جلو بردم و عرض کردم: «چی؟! درست نشنیدم!» پاسخی که داد مرا مثل سرعت جت مافوق صوت از آسمان و ابرها به زمین سفت و سخت و زمخت و زبر پرتاب کرد، انگار چیزی تیز جگرم را گزید: «۳/۵۰۰/۰۰۰ ریال»، یعنی چیزی کمتر از هشت درصد هزینه! دیگر باورم شد که راستی‌راستی یک چیزی تیز و بُران اندرونم را سوای جگر، طحال و کلیه‌ها و ریه‌ها و خرخره و شکم و روده‌ها و قلب و حتی آپاندیس را گزید و نیش زد. با خودم دمغ و گرفته‌خاطر گفتم: «پس چرا این طوری؟» از آن طرف پیشخوان شنیدم که: «چی چرا این طوری؟» بی‌آن که دست خودم باشد، یک لبخند ساختگی زدم و در حالی که داخل می‌جوشید رسید تا شده را دوباره تا زدم تا در جیب سینه پیراهنم جا بگیرد.

یکی از مراجعه‌کنندگان محترم انگار متوجه حال روحی‌ام شده باشد، زیر لبی گفت: «مویی از...» اما دل‌داری نصفه‌نیمه‌اش نتوانست گزش و نیش آن چیز تیز را مرهمی شود.

تابش گرم خورشید وادارم کرد چشم‌هایم را از پشت شیشه‌های فتوکرومیک عینک ریز کنم. شاید با این کار می‌خواستم عینک چهار میلیون و ۴۰۰ هزار تومانی را از آسیب گرمای هوا مصون نگه دارم و بگویم که حواسم بهش هست و هوایش را دارم و چشم‌هایم را پشت و پناهش کرده از آن مثل جان مراقبت می‌کنم. چهار میلیون و ۴۰۰ هزار تومان مگر کم پولی است؟ ۱۰ کیلوگرم گوشت است!

از پشت شیشه‌های عینک تازه قیمتی‌ام که دنیا را جور دیگری می‌دیدم، یاد این زبانزد افریقایی افتادم: «جوانان رویای ثروتمند شدن در سر دارند و پیران امید این که مفلس نشوند.»

این ضرب‌المثل ناقلا هوش و حواس مرا پرت کرد که از خودم بپرسم: «پس زور و کارایی این بیمه‌ها و پشت‌بندش این بیمه‌های تکمیلی همین اندازه است؟ نه به آن که از حقوق و مستمری خلائق، همه‌ماهه بشک‌بشکه برداشت می‌کنند و نه به این پرداختی‌های گاه‌به‌گاه قاشق مرباخوریشان که آدم را شرمند می‌کنند!»

- بووووووو!

چیزی نمانده بود یک پراید بڑ - این اتومبیل شهیر! - مرا زیر بگیرد و دست من ناسپاس را از دریافت ۳۵۰ هزار تومان در آتیه کوتاه کند!

## خلیج تا ابد فارس

من خورشید هزار پاره عشق را بر خاک وطن می‌آویزم  
ای وارثان پاک  
من آخرین نگاهم  
بر آسمان آبی این خاک  
و خلیج همیشگی فارس... فارس...  
فارس... خواهد بود.

ترانه‌سرا: عادل حسینی

آهنگساز و تنظیم‌کننده: محمد شمس

شایان ذکر است که این ترانه برای اولین بار به وسیله محمود علیقلی در آلبومی به نام فصل ایثار (کامیاب روشن‌روان) در سال ۱۳۶۰ و در بحبوحه جنگ ایران و عراق اجرا شد.



## دهم اردیبهشت، روز ملی خلیج فارس

با هر نگاه  
بر آسمان این خاک  
هزار بوسه می‌زنم  
نفسم را از رود سپید و آسمان خزر  
و خلیج همیشگی فارس می‌گیرم  
من نگاهم از تنب کوچک و بزرگ و ابوموسی نور می‌گیرد  
من عشقم را  
در کوه گواتر  
در سرخس و خرمشهر  
به زبان مادری فریاد خواهیم زد  
تفنگم در دست و سرودم بر لب  
همه ایران را می‌بوسم